



شادمان شکروری
نویسنده و منتقد

خاطر‌های را نقل خواهیم کرد، اما برای تأیید این ادعا که هوشنگ ابتهاج، شاعری به معنی واقعی کلام جدی بوده است، نیازی به ادله و براهین و ذکر خاطرات نیست. از دوست عزیزم پروفیسور سعید قهرمانی (رئیس دانشکده هنر و علوم - نیوانگلند غربی) که برای چندین سال در مرلیندا آمریکا حلقه به‌اصطلاح فرهنگی ایرانیان را اداره می‌کرد، شنیدم که زمانی از هوشنگ ابتهاج برای سخنرانی و احیانا شعر خوانی دعوت کرده بوده‌اند. ظاهراً که جلسات ماهیانه داشتند و در هر جلسه یکی از شخصیت‌های ادبی و فرهنگی ایران را دعوت می‌کرده‌اند. در بخش پرسش و پاسخ، یکی از حضار سوالی را مطرح کرد با این مضمون که ظاهراً شعر گفتن نباید برای شما (ابتهاج) کار چندان وقت‌گیری باشد. آن‌هم یادیرینه‌ای که در غزلسرای دایرید. پاسخ ابتهاج نقل به مضمون این بود که چندان هم سریع نیست. غزل‌هایی دارم که ۱۷ سال است با آنها کلنجار می‌روم و هنوز در نیامده است. خاطره مشهور دیگر از چخوف است. از او سوال کردند نگارش داستان «اسقف» برای شما که نویسنده حرفه‌ای هستیید نباید وقت چندان‌ی گرفته باشد. به‌خصوص اینکه داستان به نسبت کوتاه است و رمان نیست. چخوف می‌گوید ابتدا وقتی نگرفته است تقریباً ۲۰ سال! افرادی که در حوزه‌های مختلف ادبیات خلایق به اصطلاح جدی کار می‌کنند و متأسفانه شمار آنها روز به روز کمتر می‌شود، می‌دانند که اینها لاف و گزافه نیست. طبیعت کار فاخر هنری چنین ایجاب می‌کند. همه می‌دانند که ابتهاج می‌توانست نه در ۱۷ سال؛ بلکه در ۱۷ دقیقه هم غزل را به پایان برساند. چخوف هم می‌توانست داستان «اسقف» را در ۲۰ روز به اتمام برساند. این روزها از این قبیل راه‌های میانبر زیاد به کار برده می‌شود. حتی اگر ابتهاج به‌جای ۱۷ سال در ۱۷ دقیقه کل غزل را از کار درمی‌آورد، مشروط بر اینکه از دو سه ترنند خواننده‌پسند که هنرمندانی در این سطح بسیار خوب بلد هستند، استفاده می‌کرد، چه‌بسا می‌توانست تأثیر بیشتری بر عموم داشته باشد. گذشته از این، او که نام‌آور بود و نام مثل ردایی می‌ماند که هر گونه عیب را می‌پوشاند. کافی است نام‌آور باشی تا هرچه ارانه کنی شاهکار تلقی شود. پس چرا خودش را به زحمت و رنج و بلکه مشقت انداخت؟ چنانکه گفتیم لزومی به چیدن این صغری و کبری نبود تا به این مدعا برسیم که ابتهاج شاعری به معنی واقعی جدی بود.



سمیه طرابی
شاعر و منتقد

ایران ای سرای امید... شاعر روزهای سپید و کلمات صلح هم رفت. هوشنگ ابتهاج متخلص به‌هالف، سایه، شاعری از ابتدای قرن که نامش از بلندای قرنی گذشت که بسیاری از فارسی‌زبانان با کلماتش زندگی کردند، عاشقی کرده‌اند. شاعر ارغوانی خاطرات، پیرمردی که چشم ما بود... «...ارغوان، خوشه خون/ بامدادان که کیوت‌ها/ بر لب پنجره باز سحر غلغله می‌آغازند/ جان گل رنگ مرا/ بر سر دست بگیر/ به تماشاگاه پرواز ببر/ آه بشتاب که هم پروازان/ نگران غم هم‌پروازند.» کلمات ابتهاج از بین تمام اوصافی که می‌توان برایش بر شمرد، به یقینتی بر جسته مزین شده. کلماتی برای صلح؛ برای آزادی. کلماتی که برای شاعرش نشان عالی هنر برای صلح، از سومین دوره جشنواره بین‌المللی هنر برای صلح را به‌دست آورده است. او در بسیاری از اشعارش همیشه امید به فردای لیریز از آرمش، نه فقط برای ایرانش که برای تمام دنیا دارد: «صلح و آزادی، جاودانه در همه جهان خوش باش/ یادگار خون عاشقان! ای بهار تازه جاودان در این چمن شگفت‌ناک باش.» از مهم‌ترین شاخصه‌های هوشنگ ابتهاج، می‌توان به آشنایی بسیار خوب سایه با ذائقه موسیقایی مردمش اشاره کرد. سایه به پشتوانه سال‌ها معاشرت و مجالست با اهالی شعر و اهالی موسیقی، همچنین سرپرستی برنام‌رادیویی، شاعر شعرهای ناب و ترانه‌های همیشه محبوب است. شاید از معروف‌ترین ترانه‌های عاشقانه او که محبوبیت ویژه بین چند نسل دارد، تصنیف «تو ای پری کجایی» باشد: «همه و ستاره درد من می‌دانند/ که همچو من پی تو سرگردانند/ شبی کنار چشمه پیدا شو/ میان اشک من چو گل و اشو/ تو ای پری کجایی...» سایه، شاعری دوست‌داشتنی، نه فقط برای اهالی ادبیات که برای عامه مردم است. اشعارش هم از سال‌های دور، هم از دیروز، زبانتزد مخاطبش بوده و هست. زمزمه‌های نیمه شب از دهان بود، از رادیو، از پخش‌های قدیمی تا تمام فضاهای ارتباطی امروز. دریغ بر ما که دیگر ادبیات سایه قسمی از ادبیات، را بر سر ندارد. نامش جاودان و یادش گرم‌ای باد. «خدایا که چه یاران نیمه راه مرو/ تو نور دیده مایی، به هر نگاه مرو/... چراغ روشن شعرهای الوته او در میماییم هم آثار قابل توجهی سرود، امروز آینه چشم سایه، آه مرو.»



فرناز شهیدنالت
روزنامه‌نگار و نویسنده

هوشنگ ابتهاج را مثل بسیاری دیگر، با عشق شناختم. با شعر «ای عشق همه بهانه از توست». او اسط دهه ۷۰، کلاس سوم دبیرستان. تازه عضو کانون جوانان محله‌مان شده بودم و نشریه‌ای را که بچه‌های کانون منتشر کرده بودند دست گرفته بودم. چند برگه ۴۴ پشت جلد کاغذی مجله، چند خطی از همین شعر بود، به خط یکی از اعضای گروه. پدر نگاه‌ی به مجله انداخت و پرسید شعر سایه اجازه چاپ دارد؟ سر تکان دادم که دارد، اما واقعیت این بود که چیزی از سایه و آن شعر نمی‌دانستم. فقط یک شعر بود. «من خامشم این ترانه از توست». نمی‌دانستم چرا نباید اجازه انتشار داشته باشد. سوال شد و همین شد که سایه، شد موضوعی برای جست‌وجو. پیش‌تر و بیشتر از آنکه با او از دریچه شعر و ادبیات آشنا شوم، به جست‌وجوی راهی که رفته و کارهایی که کرده رفته و برایم بخشی از تاریخ معاصر شد. تاریخی که در کتاب مشخصی مکتوب نبود و باید اینجا و آنجا، لابه‌لای کاغذها با ز دهان آدم‌ها یا میان سطرهای شعر می‌جستم و ذره ذره با می‌ساختمش. در همین گذر تاریخ معاصر بود که از آن «بانگ بلند صبحگاهی» و این «زمزمه شبانه‌اش، رسیدم به «بهار آمد گل و نسرين نیاورد، نسیمی بوی فروردین نیاورد.» سال ۱۳۳۲. سایه، برایم راوی گوشه‌ای از تاریخ تاریک آن روزگار شد. سال ۱۳۸۵ وارد رادیو شدم و مدتی در رادیو تهران نویسنده بودم. از اقبال من بود که آن زمان ساختمان رادیو تهران همان ساختمان قدیمی رادیو بود. میدان ارگ. ساختمانی که در خودش تاریخی شنیدنی دارد و آدمهایی در آن قدم زده‌اند و قلم زده‌اند و خوانده‌اند و نواخته‌اند، که بر فرهنگ و ادب و هنر امروز ما سایه گسترده‌اند. هوشنگ ابتهاج یکی از آنها بود. و من هر بار که از حیاط ساختمان ارگ می‌گذشتم و وارد ساختمان می‌شدم، به آدم‌هایی فکر می‌کردم که روزی از این راه‌روها گذشته‌اند و قفل این اتاق‌ها را باز کرده‌اند. پررنگ‌ترین نامها برایم مهدی اخوان ثالث بود و محمدرضا شجریان و هوشنگ ابتهاج. چه شد که به رادیو آمدند؟ چه شد که هنوز حضورشان این اندازه زنده مانده است؟ تعهد سایه به راهی که برای خود انتخاب کرده بود، در تعهدی که برای خودم و به خودم پیش گرفتم سخت تأثیر گذار شد. در دهه ۹۰، هشت سالی ساکن خانه‌ای اجاره‌ای در خیابان گوشک بودم. کنار کوچه‌ای که به کارخانه سیمان می‌رسید. جایی که پیش‌تر، خانه بزرگ سایه بوده و ارغوانش از محبوب‌ترین درختان این سال‌ها شده در شعر و مگر می‌شود از کوچه گذشت و به ارغوان پشت دیوارها فکر نکرد. در آن هشت سال، که روزهای تیره و تارش کم نبود، هر بار که از سر آن کوچه گذشتم، مناسب حال خودم و آنچه جمعی از سر می‌گذرانیدیم، خطی از ارغوان می‌خواندم. حالا در دهه‌ای دیگر هستم و به عدد تقویم، قرنی دیگر را تجربه می‌کنم. کمتر کسی در زندگی شخصی من بوده که هر چند از دور، هر چند نادیده، و هر چند خودش بی‌خبر، اما سه دهه و هر دهه با حضوری متفاوت، بر من اثری عمیق گذاشته باشد. تاریخ باشد و تعهد باشد به زندگی و شعر باشد. این سه را نمی‌شود از زندگی گرفت. زندگی شود از این سه خالی کرد.

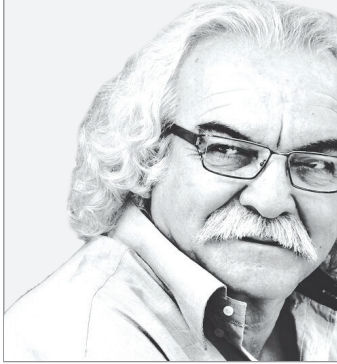
احمد سمیعی مترجم، ویراستار و نویسنده پیشکسوت درباره ویژگی‌های شعر امیر هوشنگ ابتهاج (ه.ا. سایه) و در پی در گذشت این چهره فقید ادبیات فارسی بیان کرد: «شعرهای هوشنگ ابتهاج هم سیاسی بود و هم غنایی؛ یعنی در بین غنایی و سیاسی رفت‌وآمد می‌کرد.» او در عین حال که معتقد است رنگ غنایی، بیشتر در آثار «سایه» نمایان است. وی به ایسنا گفت: «درواقع، ایشان متأثر از شهریار بود و با او حشر و نشر داشت. شعرهای شهریار را خوب می‌پسندید و هنر شهریار را درک می‌کرد. ولی بعد که پرورش پیدا کرد، استقلال سبک پیدا کرد؛ یعنی آن تأثیری که از شهریار داشت، فقط در زمینه غنایی بود.» مدیر گروه ادبیات معاصر فرهنگستان زبان و ادب فارسی افزود: «ایشان هر چند که از اعضای وقادار حزب سیاسی بود اما خیلی در مجامع سیاسی ظاهر نمی‌شد. از این نظر، تا حدی تا (عبدالحسین) نوشین شباهت داشت. نوشین هم گرچه در حزب سمت داشت ولی بیشتر به کارهای هنری خود می‌پرداخت و خیلی در مجامع سیاسی ظاهر نمی‌شد و بیشتر به کار هنری خود می‌پرداخت: «سایه» هم این‌طور بود. کار هنری «سایه» در عین حال که به‌شدت رنگ غنایی داشت، سیاسی هم بود؛ یعنی هم غنایی بود و هم سیاسی. از این دست شاعران در فرانسه بسیار دیده می‌شوند.» احمد سمیعی گیلانی بیان داشت: «من با خواندن اشعار ابتهاج این نظر را پیدا کردم که می‌توان گفت ایشان واقعا شاعر غنایی بود؛ منتها نه تنها با جهان سیاست بیگانه نبود؛ بلکه آشنا هم بود. ابتهاج در طراز شاعرانی مثل: شاملو، اخوان، سپهری و ابتهاج بود که اشعارش هنوز زنده و خواندنی ست و فکر می‌کنم ماندگار هم باشد. «سایه» بیشتر به قالب‌های سنتی گرایش داشت اما مضمون شعرهایش تازه بود و سنتی نبود؛ مضامینی که امروزی و موردپسند هستند.» سمیعی گیلانی بیان کرد که ابتهاج را یکی دوبار پیش و یکی دوبار پس از انقلاب دیده است و در پایان بیان کرد: «ایشان خیلی در مجامع سیاسی ظاهر نمی‌شد تا با همه مراوده داشته باشد. فقط با تعداد کمی از اعضای حزب مراوده داشت؛ مثلاً با آقای دولت‌آبادی مراوده داشت. ولی کم‌جوش بود و با هر کسی نمی‌جوشید. این است که من ایشان را خیلی کم دیده‌ام، اما همیشه اشعارشان را می‌خواندم و آنها را دنبال می‌کردم و از احوال‌شان خبر داشتم.»

آفتابی ست هوا؟ یا گرفته است هنوز؟...

او به‌یقین یکی از ماندگارترین شاعران شعر فارسی است که با سروده‌های پر مخاطبش در حافظه تاریخ ادبیات، باقی خواهد ماند: «درین سرای بی‌کسی، کسی به در نمی‌زند...»، «نشود فاش کسی آنچه میان من و توست...»، «ای عشق همه بهانه از توست» و... خاصه به این خاطر که بزرگ‌ترین آوازخوانان با صدای جاودان و به ملیح‌ترین آهنگ‌ها، این سروده‌ها را به تصنیف در آوردند؛ و در راس آنها، شورآفرینی حماسی و دلنواز زنده یاد محمدرضا شجریان: «ایران ای سرای امید/ بر بامت سپیده دمید...» نام ابتهاج را باید در فهرست شاعرانی قرار داد که نقش بسزایی در نوآوری و تحول غزل معاصر داشتند؛ چهره‌هایی چون فریدون توللی، منوچهر نیرستانی، سیمین بهبهانی و حسین منزوی. از این منظر، سایه را باید شاعری تأثیرگذار دانست که در تبیین مسیر غزل، سهم داشت. اما تأثیرپذیری از سروده‌های ابتهاج، تنها به اهالی شعر و طبعی تخصصی محدود نمی‌شد. ابتهاج بدون شک یکی از چهره‌های کم‌نظیر در شعر معاصر است که جوانان چند نسل با سروده‌هایش عاشقی کردند و در سایه شعرهایش، به یادماندنی‌ترین لحظات عمرشان را تجربه کرده‌اند. در سال‌های اخیر، گستره شبکه‌های اجتماعی و رسانه‌های نوین، او را پیش از پیش در ذهن زمانه زنده می‌کرد؛ با عکس‌ها و ویدئوهای کوتاه شعرخوانی یا گپ‌وگفت‌های صمیمانه‌اش. حضور او، ولو در کم‌فروغ‌ترین حالت، حضور دلگرم‌کننده‌ای بود. همین که می‌دانستیم هنوز سایه‌ای بر سر شعر هست و جایی در زلالی ثانیه‌ها جریان دارد، خاطرآسوده بودیم. این بیم‌البته با ما بود؛ بیم پریدن و سر به خورشید کشیدن سایه. پنداری سال‌ها پیش، خود شرح این پرواز را سروده بود: «مژده بده، مژده بده، یار پسندید مرا/ سایه او گشتم و او برد به خورشید مرا...»؛ که خورشید، مرگ سایه است؛ مرگی که صدالبته نام کوچک جاودانگی ست. اینک ما و «سراب»، اینک ما و «سایه‌مشق»، اینک ما و «تاصیح شب یلدا»، اینک ما و «تاسیان»، اینک ما و «راهی و آهی»، اینک ما و «یادگار خون سرو»؛

**دل‌آبدیدی که خورشید از شب سرد
چو آتش سرز خاکستر بر آورد
زمین و آسمان گل‌رنگ و گلگون
جهان دشت شقایق گشت از این خون
نگر تا این شب خونین سحر کرد
چه خنجرها که دل‌ها گذر کرد
ز هر خون دلی سرور قدا فراشت
ز هر سروی تذروی نغمه برداشت
صدای خون در آواز تذرو است
دل‌آین یادگار خون سرو است**

پیاده، چشم‌های پدراکن، چشم‌های خندان تو را می‌بوسم!
کلمات برگزیده تو، کفن ناپذیرند. وداع، وداع، الوداع ای در
حضور حافظ محشران!

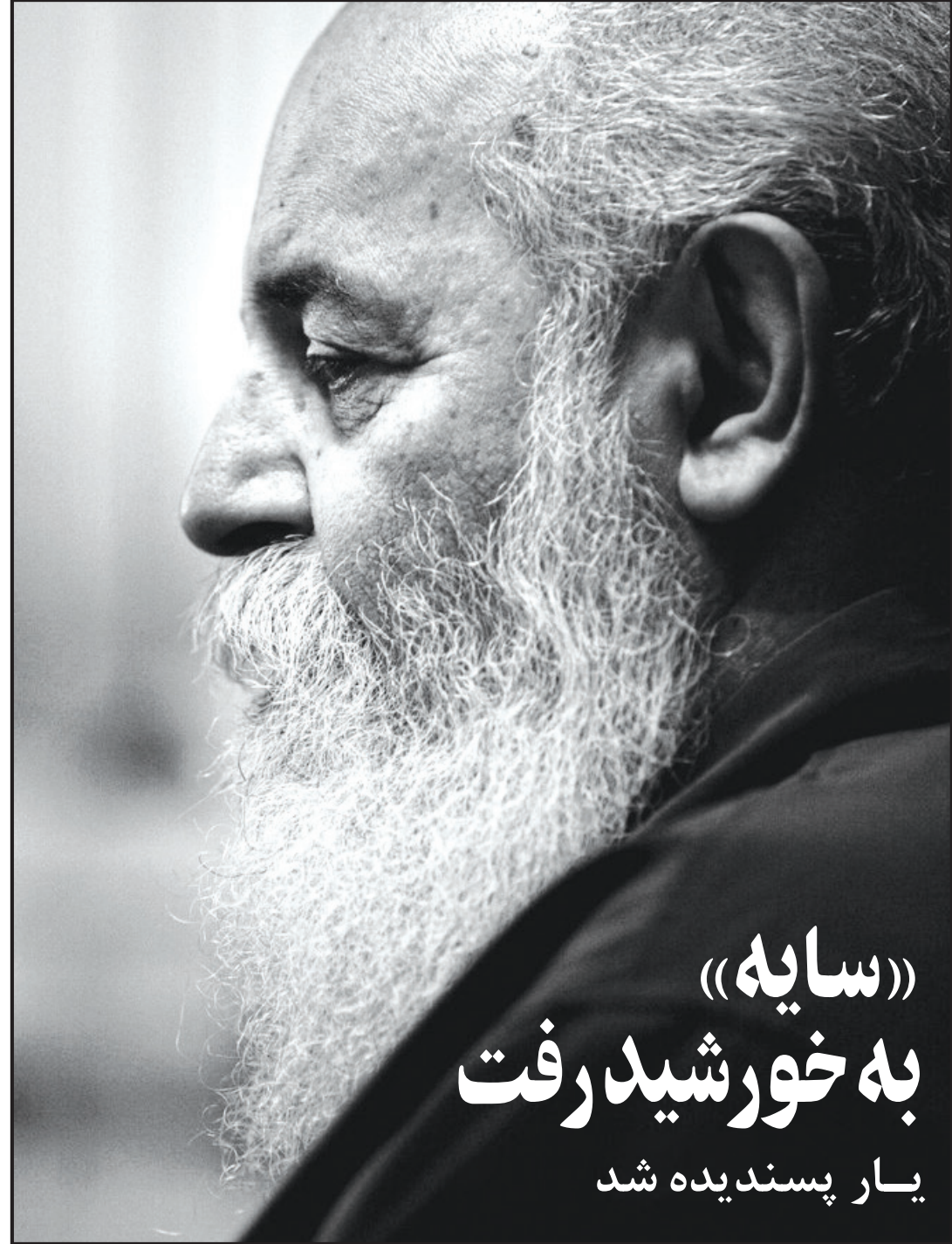


این بابت دوست می‌داشتم، و گرنه مثل حافظ بودن، حق تو بود. امیدوارم هر کجایی بی‌آمدن می‌روی، همراه دو سیواش
می‌خواند: «ارغوان» و آن صدای خسته در خلوتی
ذهنش طنین‌انداز نشود که با ندوه و سرگستگی
می‌خواند:

**ارغوان! شاه‌همخون جدا مانده من
آسمان تو چه رنگ است امروز؟**

شبنین نامش، ناخودآگاه یک واژه را به‌خاطر می‌نویسد: «ارغوان» و آن صدای خسته در خلوتی
ذهنش طنین‌انداز نشود که با ندوه و سرگستگی
می‌خواند:

**دلا دیدی که خورشید از شب سرد
چو آتش سرز خاکستر بر آورد
زمین و آسمان گل‌رنگ و گلگون
جهان دشت شقایق گشت از این خون
نگر تا این شب خونین سحر کرد
چه خنجرها که دل‌ها گذر کرد
ز هر خون دلی سرور قدا فراشت
ز هر سروی تذروی نغمه برداشت
صدای خون در آواز تذرو است
دل‌آین یادگار خون سرو است**



«سایه»
به خورشید رفت
یار پسندیده شد

خود منتشر کرد تا جامعه در سوگ یکی از محبوب‌ترین بازماندگان از نسل دهه‌های طلایی شعر معاصر بنشینند. شهرت و محبوبیت او به پشتوانه غزل‌های دل‌انگیز و نوسروده‌های طربناکش در نسل‌های مختلف تداوم داشت. از میان دوستداران شعر و هنر، نبود کسی که با

خود منتشر کرد تا جامعه در سوگ یکی از محبوب‌ترین بازماندگان از نسل دهه‌های طلایی شعر معاصر بنشینند. شهرت و محبوبیت او به پشتوانه غزل‌های دل‌انگیز و نوسروده‌های طربناکش در نسل‌های مختلف تداوم داشت. از میان دوستداران شعر و هنر، نبود کسی که با

خود منتشر کرد تا جامعه در سوگ یکی از محبوب‌ترین بازماندگان از نسل دهه‌های طلایی شعر معاصر بنشینند. شهرت و محبوبیت او به پشتوانه غزل‌های دل‌انگیز و نوسروده‌های طربناکش در نسل‌های مختلف تداوم داشت. از میان دوستداران شعر و هنر، نبود کسی که با

مویه در رثای هوشنگ ابتهاج

علی صالحی

شبنین نامش، ناخودآگاه یک واژه را به‌خاطر می‌نویسد: «ارغوان» و آن صدای خسته در خلوتی
ذهنش طنین‌انداز نشود که با ندوه و سرگستگی
می‌خواند:

**ارغوان! شاه‌همخون جدا مانده من
آسمان تو چه رنگ است امروز؟**

شبنین نامش، ناخودآگاه یک واژه را به‌خاطر می‌نویسد: «ارغوان» و آن صدای خسته در خلوتی
ذهنش طنین‌انداز نشود که با ندوه و سرگستگی
می‌خواند:

**دلا دیدی که خورشید از شب سرد
چو آتش سرز خاکستر بر آورد
زمین و آسمان گل‌رنگ و گلگون
جهان دشت شقایق گشت از این خون
نگر تا این شب خونین سحر کرد
چه خنجرها که دل‌ها گذر کرد
ز هر خون دلی سرور قدا فراشت
ز هر سروی تذروی نغمه برداشت
صدای خون در آواز تذرو است
دل‌آین یادگار خون سرو است**

شبنین نامش، ناخودآگاه یک واژه را به‌خاطر می‌نویسد: «ارغوان» و آن صدای خسته در خلوتی
ذهنش طنین‌انداز نشود که با ندوه و سرگستگی
می‌خواند:

**ارغوان! شاه‌همخون جدا مانده من
آسمان تو چه رنگ است امروز؟**

شبنین نامش، ناخودآگاه یک واژه را به‌خاطر می‌نویسد: «ارغوان» و آن صدای خسته در خلوتی
ذهنش طنین‌انداز نشود که با ندوه و سرگستگی
می‌خواند:

**دلا دیدی که خورشید از شب سرد
چو آتش سرز خاکستر بر آورد
زمین و آسمان گل‌رنگ و گلگون
جهان دشت شقایق گشت از این خون
نگر تا این شب خونین سحر کرد
چه خنجرها که دل‌ها گذر کرد
ز هر خون دلی سرور قدا فراشت
ز هر سروی تذروی نغمه برداشت
صدای خون در آواز تذرو است
دل‌آین یادگار خون سرو است**

شبنین نامش، ناخودآگاه یک واژه را به‌خاطر می‌نویسد: «ارغوان» و آن صدای خسته در خلوتی
ذهنش طنین‌انداز نشود که با ندوه و سرگستگی
می‌خواند:

**ارغوان! شاه‌همخون جدا مانده من
آسمان تو چه رنگ است امروز؟**

شبنین نامش، ناخودآگاه یک واژه را به‌خاطر می‌نویسد: «ارغوان» و آن صدای خسته در خلوتی
ذهنش طنین‌انداز نشود که با ندوه و سرگستگی
می‌خواند:

**دلا دیدی که خورشید از شب سرد
چو آتش سرز خاکستر بر آورد
زمین و آسمان گل‌رنگ و گلگون
جهان دشت شقایق گشت از این خون
نگر تا این شب خونین سحر کرد
چه خنجرها که دل‌ها گذر کرد
ز هر خون دلی سرور قدا فراشت
ز هر سروی تذروی نغمه برداشت
صدای خون در آواز تذرو است
دل‌آین یادگار خون سرو است**